



پایه پنجم، شماره ۱



علوی

گنجینه تابستان

این قصه :

راز زیبایی



در دشتی بزرگ و سرسبز بلبل‌ی زندگی می‌کرد، با بال‌هایی زیبا و خوش رنگ. بلبل آن قدر زیبا بود که پرندگان دشت همیشه درباره‌ی او حرف می‌زدند و بعضی از آن‌ها به زیبایی بال‌های او حسرت می‌خوردند. هر روز صبح که خورشید زیبا از پشت کوه بیرون می‌آمد. بلبل از خواب بیدار می‌شد. صورتش را با شبنم گل‌ها می‌شست. بعد به سراغ برکه‌ای می‌رفت که در کنار دشت قرار داشت، چرخ‌های آن می‌زد و بال‌های رنگارنگش را در آب می‌دید و زیبایی خودش را تحسین می‌کرد. او با غرور در دشت به پرواز در می‌آمد تا بال‌های زیبایش را به نمایش بگذارد.



یک روز هنگام غروب که خورشید، نورش را پشت کوه‌ها پنهان می‌کرد، پرندگان دور هم جمع شدند. آن‌ها درباره‌ی غرور و خودبینی بلبل با برکه صحبت کردند و از او خواستند تا کاری کند که بلبل، دیگر نتواند خودش را در آب برکه تماشا کند.

صبح روز بعد بلبل از خواب بیدار شد، مثل همیشه به سراغ برکه رفت تا خود را در آب تماشا کند و از زیبایی بال‌هایش لذت ببرد. وقتی به برکه رسید ناگهان برکه با کمک نسیم ملایمی که می‌وزید شروع به تکان خوردن کرد و موج‌های کوچکی روی خودش به وجود آورد. بلبل هر چه تلاش کرد نتوانست خود را در آب ببیند. او که از کار برکه بسیار ناراحت شده بود. مثل همیشه با غرور به سمت علفزار به پرواز درآمد ولی به هر طرف که می‌رفت، پرندگان دیگر به جای اینکه دورش حلقه بزنند و از زیبایی او تعریف کنند از او فاصله می‌گرفتند و به سمتی دیگر پرواز می‌کردند.

بلبل مغرور وقتی دید که پرندگان به او توجهی نمی‌کنند، ناراحت و غمگین به روی گل سرخی که گلبرگ‌هایش را باز کرده بود، نشست. بلبل که عادت نداشت به غیر از خودش از کس دیگری تعریف کند با دیدن زیبایی و شادابی گل به شگفت آمد و گفت: «به تو چه گل سرخ زیبایی هستی»



گل سرخ لبخندی زد و گفت: «از گلبرگ‌هایم تشکر کن که سرخی، زیبایی و بوی خوش من از آن‌ها است. هنوز صحبت‌های گل سرخ تمام نشده بود که همه‌ی گلبرگ‌ها یک صدا گفتند، از ما تشکر نکن از برگ‌ها تشکر کن که نور خورشید را می‌گیرند و برای ما غذا درست می‌کنند و باعث خوش‌بویی و خوش‌رنگی ما می‌شوند.»

برگ‌ها گفتند: «لازم نیست از ما تشکر کنی؛ از ساقه تشکر کن که آب و مواد لازم را از ریشه می‌گیرد و به ما می‌رساند تا با آن‌ها غذا درست کنیم.» ساقه گفت: «از من هم نباید تشکر کنی؛ از ریشه تشکر کن که آب و غذای لازم را از زمین جذب می‌کند تا من بتوانم آن‌ها را به برگ‌ها برسانم.»

ریشه گفت: «تو از من نباید تشکر کنی؛ بلکه باید از زمین سپاسگزار باشی چون من آب و مواد غذایی را از زمین می‌گیرم.» در همان لحظه ناگهان زمین به صدا درآمد و گفت: «لازم نیست از من تشکر کنید؛ بلکه باید از خورشید سپاسگزار باشید که با گرما و نور خود، آب دریاها و اقیانوس‌ها را بخار می‌کند تا از ابرها برف و باران ببارد و گل‌های زیبا رشد کنند.» خورشید زیبا و درخشان که تا آن لحظه ساکت و آرام، شاهد گفت‌وگوی آن‌ها بود لب به سخن باز کرد و گفت اما دوستان خوبم از من هم نباید تشکر کنید، همه‌ی ما باید از

خداوند بزرگ و مهربان تشکر کنیم که با نظم و ترتیب، وظیفه‌ی هر کدام از ما را در جهان آفرینش مشخص کرده است. اوست که خالق همه‌ی زیبایی‌هاست.» بلبل به فکر فرو رفت. حالا دیگر متوجه شده بود که همه‌ی زیبایی‌اش را خدا به او بخشیده و خداست که با نقاشی هنرمندانه‌ی خود بر روی بال‌های او باعث خوش‌رنگی و زیبایی‌اش شده است. نسیم ملایمی شروع به وزیدن کرد، بلبل آرام به پرواز درآمد و به سوی دشت رفت. از آن روز به بعد، دیگر هیچ پرنده‌ای ندید که او خودش را در برکه تماشا کند یا با غرور بخواهد بال‌های رنگارنگش را برای دیگران به نمایش بگذارد.



فرزندم به سوالات زیر پاسخ بده.

۱. بلبل در کجا زندگی می‌کرد و چه ویژگی خاصی داشت؟

..... پاسخ:

۲. بلبل هر روز صبح چه کاری انجام می‌داد؟

..... پاسخ:

۳. پرندگان دشت درباره‌ی بلبل چه نظری داشتند؟

..... پاسخ:

۴. روز بعد از تصمیم پرندگان، چه اتفاقی برای برکه افتاد؟

..... پاسخ:

۵. وقتی بلبل پرندگان دیگر را دید، چه احساسی پیدا کرد؟

..... پاسخ:

۶. بلبل روی کدام گل نشست و چه واکنشی داشت؟

..... پاسخ:

۷. گل سرخ از چه چیزی تشکر کرد و بقیه اعضای گل چه گفتند؟

..... پاسخ:

۸. نقش خورشید در این داستان چیست؟

..... پاسخ:

۹. بلبل پس از شنیدن حرف‌های همه، چه نتیجه‌ای گرفت؟

..... پاسخ:

۱۰. بعد از صحبت‌های خورشید، بلبل چگونه رفتار کرد؟

..... پاسخ: